

راهگشای

ادبیات مدرن

کونار اورت لپ

ترجمه طویلی مهدوی

«شاعران همانند ولگردان و هم‌تبار دوره گردان و آوارگان بی‌ریشه و فاقد برگه هویت هستند». این گفته تک‌رو نابغه‌ای است که تا آخر عمرش در تب و تاب جوانی زیست و فقط با پیروی از طبیعتش، تا اوج نام و اعماق ننگ، زندگی گذراند.

کنوت هامسون فرزند وحشی نروژ برنده جایزه نوبل سال ۱۹۲۰ که دو نسل پیش او را به عنوان یکی از بزرگان ادبیات جهان؛ هومر عصر جدید و نویسنده قرن و منحصر بفرد در خلافت هنری با دیده تحسین می‌نگریست بعد از جنگ جهانی دوم به جرم خیانت به وطن و به جرم ستودن سلطه جهنمی هیتلر و گلابه از سرنگونی‌اش دادگاهی شد و این ننگ تا آخر عمر و حتی تا درون گور بر او ماند. طرد هامسون با گذشت چهل سال از مرگش هنوز به قوت خود باقی است و آثار وی که مجموعه‌ای از خشکی و دلنشینی، عظمت اساطیری و نازکدلی شاعرانه و تلفیقی از سادگی و زیرکی هستند نیز می‌روند که دستخوش فراموشی شوند. آثاری که زمانی تحسین بیش از حد معاصرانی چون توماس مان، ماکسیم گورکی، آندره ژید و ارنست همینگوی را برانگیخته بودند و تأثیر آنها در سبک‌سازی ادبیات معاصر بی‌حساب است. وی اولین رمان‌نویسی بود که سبک مدرن را پایه گذاشت و به جستجو در زوایای تاریک روح دوران پیشرفت به وسیله نیروی بخار پرداخت و آشفتگی و تضاد در فکر و شخصیت و امیال انسانهای این دنیای مهجور را بیان نمود؛ «گسیخته و پیوسته، نه بد نه خوب بلکه هر دو به تعادل. بی‌ثبات در ذات و در عمل».

وی مانند انسانهای درون داستانهایش همان تک‌روها از اجتماع گریخته‌ها، کنار گرفته‌ها، خیالپردازان، کله‌شق‌ها، شارلاتانها، پرخاشجویان، رانده‌شدگان، درماندگان، درهم‌شکستگان و گمشدگان در کلاف سردرگم امیالشان خود نیز دارای روحی ناپایدار و متلاطم و پر از تضاد بود. نویسنده انگلیسی روبرت فرگوسن در زندگیتامه کنوت هامسون که به تازگی به زبان آلمانی انتشار یافته به تفصیل در این مورد استناد می‌نماید و می‌کوشد تعبیری جدید از «پدیده شگرف و معمای» این راهگشای بزرگ ادبیات و گمراه سیاست به دست دهد. در این کتاب زندگی خیاطزاده فقیری با نام اصلی کنود پدرسن متولد ۱۸۵۹ در شهر گودبراندسفال در جنوب نروژ شرح داده می‌شود که از فقر دوران کودکی و نوجوانی در حال گریز است.

در کناره‌های شمالی؛ در سرزمین آفتاب نیمه‌شب در ناحیه هامسون که چشم‌انداز آن دریا و کوههای جزیره لوفوت می‌باشد تحت کفالت و یا بهتر بگوئیم در بند اسارت عمومی ثروتمندش کودکی‌اش می‌گذرد. در مورد عمویش می‌گوید، «به من گرسنگی می‌داد و به ضرب کتک مرا به بیگاری وامی‌داشت».

نوجوانی‌اش به شاگردی در دکان‌ها، دستفروشی، پینه‌دوزی و کار در جاده‌سازی می‌گذرد ولی کنود پدرسن علیرغم تحصیلات ناقص سختکوش، پوست کلفت و فوق‌العاده جاه‌طلب و به خود مطمئن بود و در مغزش تنها یک هدف داشت و آن این بود که نویسنده شود؛ نویسنده مشهوری چون هموطنش بیورنستیرنه بیورنسون ولی متأسفانه آثار نخستین وی مورد توجه واقع نمی‌شدند. برای پیشبرد کار نویسندگی‌اش از یک تاجر متنفذ ۱۶۰۰ کرون کمک مالی می‌گیرد که آنهم به موفقیتش کمکی نمی‌کند. در سنین ۲۰ تا ۳۰ سالگی دو بار در تلاش معاش دست به مهاجرت می‌زند و مانند بسیاری از نروژی‌های دیگر می‌کوشد در امریکا خوشبختی را بیابد.

دو بار هر بار حدود دو سال در آمریکا دست به هر کاری می‌زند و به عنوان نوکر، پادو، کارگر کشاورزی، بلیط‌فروش مترو در شهرهای شیکاگو، فامولوس، میناپولیس به کار می‌پردازد. در سال ۱۸۸۸ ناامید از کشور «امکانات بی‌پایان» باز می‌گردد و اثری طعنه‌آمیز به نام «زندگی روحی آمریکای مدرن» می‌نویسد.

منتقدان در مورد او نوشتند «یک بلوف‌زن کامل در گفتار و نوشتار»، «مرتب خودستایی می‌کند و با پرروئی خواننده را با آشوبگری‌هایش تحریک می‌کند»، «نفرت او شامل همه اتوریتها می‌شود اعم از حقایق رسمیت یافته، سنن و اخلاقیات، فرضیه‌گرایی آکادمیک و توده‌گرایی».

بر علیه مقدسان ادبیات به پیکار پرداخت: شکسپیر، گوته، شیلر، تولستوی و

ویکتور هوگو و آنها را فرتوتان خشکیده‌ای نامید که کارشان فقط تکرار است و بر عیبه واعظان اخلاق در رمان، مانند هنریک ایبسن نروژی. در مورد او گفت که داستانهایش فاقد انسانهای واقعی، و فقط شامل فکر و طرح هستند.

برای هامسون شعر فقط یک مفهوم داشت و آن فردیت مطلق بود. او در سه اثر مهم اولش این نظریه‌اش را با استادی مجسم نمود. هامسون خیلی قبل از جویس و مدتی پیش از کافکا هستی را از دیدی فردی می‌بیند و دیوانگی‌های تمدن را شرح می‌دهد.

«گرسنگی» که در سال ۱۸۹۰ منتشر شد اولین رمان او بود که در آن یک قهرمان ناشناس شرح بدبختی‌اش را می‌دهد. وی نویسنده بینوائی است که مانند خود هامسون در دوران نخست زندگی‌اش در پایتخت نروژ که آن زمان کریستیانا و اکنون اسلو نامیده می‌شود با بیچارگی به زندگی چسبیده است گدای پاره‌پوش بی‌سامانی است که میان ولگردان میلولد مبتلا به اختلال حواس و سر مرز دیوانگی و مرگ در رمانهای بعدش نیز چهره‌هائی نظیر این تصویر می‌کند انسانهایی مهجور، غیرعادی و گرفتار شکستگی‌های عاطفی و احساسی.

در کتاب «اسرار» بیگانه‌ای مرمرز با اعمال شگرفش اهالی سربراه یک شهر کوچک بندری را به حیرت می‌اندازد وی پس از اینکه به تمام رسوم مردم این شهر اهانت می‌کند در حالی که دچار اختلال حواس شده است از بالای دیواره بندر خود را به دریا می‌اندازد.

در رمان «پان» که در سال ۱۸۹۴ منتشر شده است گلان افسری است دوستدار طبیعت که در جنگلهای شمال در آتش عشق ادواردا دختر بازرگان ثروتمند می‌سوزد و ناکامی در عشق لذت زندگی در طبیعت دلخواهش را به کامش تلخ کرده است. بیورنسون قدرت داستانسرایی هامسون جوان را «کولاک نیرویی عنان گسیخته» نامید و هامسون اکنون فراتر از مرزهای زبانهای اسکاندیناوی شهرت یافته بود.

خوانندگان آلمانی به خصوص خیلی زود به این «جادوی بی‌نهایت دلپذیر هامسون» (به گفته توماس مان) به تشریح دلباخته وی از طبیعت دست‌نخورده شمال و طنین لطیف بازگویی قصه عشق و دلباختگی علاقمند شدند. در آلمان شخصی به نام آلبرت لانگن یک مؤسسه انتشاراتی خاص آثار هامسون ایجاد کرد. و از آلمان بیشترین سهم بابت انتشار برای وی می‌رسید.

او تا آخر عمرش سپاسگزار این به قول وی «کشور پرارج» باقی ماند.

یک هموطنش وی را «کله‌شق بی‌مانند، پرغرور و خشن نامید»؛ به حرفش اعتقاد دارد و تا حد وسواس صادق است. دیگری در مورد او می‌گوید که وی آثارش بی‌شکسته خوش خلق و در محفل همپالگان و بر سر میز قمار پاکباز است. مردی است که با حضورش به وضوح

می‌درخشد و خطری است برای همه زنان که البته به گفته فرگوسن از این موقعیت استفاده چندانی نکرده زیرا که در روابط خصوصی ناشی بود.

در برخورد با نویسندگان دیگر علاقه‌ای به روابط نزدیک نشان نمی‌داد حتی با آگوست اشتریندبرگ سوئدی نیز که مورد علاقه وی بود تا آنجا که از شکل سبیل او تقلید می‌کرد نتوانست روابط دوستی برقرار کند. این دو نابغه که از نظر کله‌شقی خیلی به هم شبیه بودند خیلی زود کارشان به اختلاف کشید. هامسون تا آخر عمرش یک دوست واقعی نداشت نویسنده زندگی هامسون را شرح می‌دهد که وی با تضادهای درونی‌اش تا آخر عمر «بزرگترین دشمن خودش و مختل‌کننده آرامش خودش» بود رهنوردی بود که بدون هدف و بی‌وقفه می‌گشت بدون موطنی و ماوانی.

زندگی‌اش را در مهمانخانه‌ها و مهمانسراها می‌گذراند و آثار بزرگش را نیز همانجا خلق می‌کرد. پنجاه سالش گذشته بود که بعد از یک ازدواج کوتاه و ناموفق برای بار دوم با ماری که ۲۳ سال از او جوانتر بود ازدواج کرد و استقرار یافت. هامسون که می‌توان وی را پیشگام جنبش طبیعت‌دوستی و حفاظت از محیط زیست نامید به یک زندگی ساده در یک مزرعه روی آورد.

او مشکلات جامعه صنعتی را می‌شناخت. نابودی کارگاهها در مقابل کارخانه‌ها، فرار از روستا و افزایش خیل عظیم بیکاران در شهرها و سایر بیماریهای یک جامعه معیوب که در آن به گفته نیشخندآمیز هامسون زن‌ها هم فریادشان برای تساوی حقوق بالا رفته است. او اعلام کرد که، «انسان با طبیعت بیگانه شده است و بدینوسیله شرایط اصلی برای زندگی موزون و کامل را در خود نابود نموده است».

اما بازگشت به پیشینه آنقدر هم ساده نبود. مزرعه‌ای که وی به یاد ایام کودکی‌اش در شمال خریده بود فقط برایش قرض بالا آورد. بعدها که با همسرش ماری و چهار فرزندش به کناره‌های جنوب نروژ کوچ کرد دوباره به کشاورزی پرداخت گرچه کیفیت کارش نمونه بود ولی فقط تأمین خرج مزرعه از طریق فروش کتاب به او امکان می‌داد که این علاقه‌اش را دنبال کند. شاعر و دهقان مزرعه «نورهللم» در این فاصله شهرت جهانی یافته بود. اکنون دیگر نویسنده نوپرداز گذشته نویسنده پرفروشی شده بود. پس از طوفانی که در آثار اولیه متبلور شده بود آثار بعدی نمایانگر قدرت استادانه وی در پرداخت داستان‌هایی بود دلپذیر از طبیعت زیبا و پر عظمت نروژ میان کناره‌های مرطوب و کوهستانهای پرفراز و نشیب با خانه‌ها و مزرعه‌های تک و دورافتاده. انسانهای سردرگریان و خیال‌باف، دوره گردان و سوداگران با زبانی شوخ و

در خلال این آثار مدام بر علیه نحوست پیشرفت و بی‌مایگی کاپیتالیستی دوران و تمدن بی‌روح شهرها قلم می‌زد. بازگشت به طبیعت، مضمون رمان وی به نام «نعمت خاک» بود که در سال ۱۹۱۷ منتشر شد. در این رمان وی رؤیای خودش را از یک زندگی طبیعی شرح می‌دهد؛ پایند به زمین و هماهنگ با گردش چهار فصل و نسل اندر نسل بدون هیچ تغییر. شاعره سوئدی سلما لاگرولف گفت که این زمان آیه انکارناپذیری است نازل بر غنی و فقیر مبنی بر اینکه کار سرسختانه تنها چیزی است که از ازل قلب انسانها را سبک و بدنشان را تازه نموده است. این رمان در آن زمان افتخار جایزه نوبل را نصیب او نمود ولی بعدها مورد طعن قرار گرفت که زمینه‌ای برای شعار خاک و خون بوده است. زمانی که «تروریست کبیر» از «سرزمین ژرمن» برخاست، هامسون سنش از ۷۰ سال گذشته بود. پیرمردی بود یک‌دنده که گوشش هر روز سنگین‌تر می‌شد. وی حدود سال ۱۹۰۰ نمایشنامه‌ای نوشته بود که در آن صحبت از تروریست کبیری کرده بود که می‌بایست از سرزمین ژرمن برخیزد. قهرمان تئاتر او بر روی صحنه می‌گوید، «من به سرور مادرزاد اعتقاد دارم»؛ حکمران ذاتی قلدری که به هیچ وجه انتخاب نمی‌شود بلکه خودش را به سرکردگی خلیل سرنشینان کره‌زمین می‌رساند. با همین تفکر بود که پیرمرد ساکن مزرعه نورهلیم در جنگ و در صلح وفادار به پیشوا و خیلش باقی ماند. وی ساده‌لوحانه در آلمان هیتلری با جوانان غرق در رؤیاهای حماسی که برای سرفرازی نژاد شمال مصمم به پیکار بودند آن نیرویی را می‌دید که قادر است دنیای فاسد را درمان کند. او برخلاف اکثر هموطنانش از ته قلب از «این انگلیسیهای ازخودراضی» متنفر بود و آرزومند نابودی امپراتوری انگلستان بود. زمانی که ارتش هیتلر در سال ۱۹۴۰ نروژ را اشغال نمود هامسون پیام زیر را فرستاد:

«نروژها سلاح‌ها را به دور افکنید و به خانه‌هایتان برگردید. آلمانها برای همه ما می‌جنگند و سلطه انگلستان را بر ما و همه بی‌طرف‌ها درهم می‌شکنند.»

به وسیله فرستنده رادیویی موج کوتاه خطاب به دریانوردان نروژی که در کشتیهای متفقین کار می‌کردند پیام فرستاد که «از خدمت سر باز زنید.» در روزنامه‌ها علیه بلشویسم و امریکای فرانکلین روزولت مقاله نوشت. وی را «یهودی مزدور یهودیان خواند» ولی به عنوان یک نازی که ارزش تبلیغاتی زیادی داشت نیز سرکش باقی ماند. حتی در مقابل خود دیکتاتور بزرگ در ملاقاتی که در سال ۱۹۴۳ در اوپرز السبرگ بین این دو دست داد، هامسون که دیگر تقریباً کر شده بود با صدای بلند در حالی که می‌گریست از جنایات یوزف تریوون مأمور هیتلر در نروژ و جوخه اعدامش شکایت نمود و گفت «ما دیگر نمی‌توانیم اینها را تحمل بکنیم».

رئیس بخش مطبوعات هیتلر اتودیریش بعدها تعریف کرد که هرگز هیچکس جرأت چنین رفتاری را با هیتلر به خودش نداده بود. با وجود این بعد از این ملاقات دیگر در نروژ اسیران را اعدام نکردند.

دو سال بعد از آن پس از اینکه هیتلر در پناهگاه مقر حکومتش خودکشی کرد و دقیقاً یک روز قبل از خاتمه جنگ، هامسون در تعریف از هیتلر نوشت، «رزمنده‌ای بود در راه بشریت، وی اصلاحگری بود از عالیترین درجات سرنوشت تاریخی. این او بود که می‌بایست در دورانی تأثیر گذارد که در آن ناپختگی بی‌مثالی حکمفرماست که نهایتاً او را از پا درآورد». پس از آن در سن ۸۶ سالگی با وجود دو بار سکنه، پابرجا در برابر دادگاه ملت نروژ قرار گرفت. در آخرین کتابش «بر کوره‌راه‌های پوشیده از علف» شرح بدبختی خود را در سرزمین آزادشده می‌دهد. از اقامت در بیمارستان و خانه‌های سالمندان، از ۱۱۹ روز اقامتش در بیمارستان روانی اسلو که دکتری به نام لانگن فلد که سخت مورد تنفر هامسون بود از او معاینه روانی می‌نمود. وی قبول نداشت که خائن به وطنش بوده است و نوشت، «من چنین احساسی نمی‌کردم و چنین درکی نداشتم و امروز نیز چنین درکی ندارم. من خود را منزه می‌دانم و دارای بهترین وجدان هستم». دادگاه او را به جرم همکاری با دشمن محکوم به پرداخت جریمه‌ای نقدی به مبلغ ۴۲۵۰۰۰۰ کرون نمود که در تجدیدنظر به ۳۲۵۰۰۰۰ کرون تخفیف یافت. هامسون از نظر مالی بیچاره و مورد لعن همه دنیا در مزرعه نورهلم زندگی می‌کرد. زنش ماری مدتها پیش از این با او اختلاف پیدا کرده بود. ماری به جرم عضویت فعال در حزب نازی نروژ به رهبری وید کون کونسلینگ به سه سال زندان محکوم شده بود. بعد از آزادی از زندان، هامسون حاضر به زندگی مشترک با او نبود. در سن ۹۱ سالگی اما هامسون دوباره ماری را طلبید «ماری غیبت تو خیلی طولانی شده، در تمام مدتی که تو نبودی هیچکس دیگری جز خدا هم صحبت من نبود».

ماری در دو سال آخر زندگی هامسون از او پرستاری کرد تا اینکه در سال ۱۹۵۲ به ضعف پیری درگذشت. کوتاه زمانی قبل از آن در جواب سؤال خبرنگاران که بدترین چیزی که وی می‌تواند تصور نماید چیست گفت، «مردن، اگر مجبور نبودم تحت هیچ شرایطی قصد این کار را نمی‌کردم».